هو العلیم

تأثیر غذا بر جان انسان در سیر و سلوک

از حال آشپز تا مراقبت از انگیزه خوردن

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب

عرفان ـ جلسه ۱۷۸

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا ابی‌القاسم محمّد

و علی آله الطیّبین الطّاهرین

و اللّعنة علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

صحبت در مَأکَل و کیفیّت دستوری بود که امام علیه‌السّلام نسبت به غذا و أکل و شُرب به عنوان فرموده بودند. عرض شد که قبل از وارد شدن در بحث مربوط به امام صادق علیه‌السّلام، کیفیّت غذا خوردن و اینکه غذا چه تأثیری می‌تواند در حال انسان داشته باشد و روش بزرگان در أکل و شرب به چه کیفیّت بوده، مسائلی خدمت رفقا عرض بشود تا بعد به خود کلام امام صادق علیه‌السّلام برسیم.

تأثیر حال آشپز در ملکوت غذا

طبیعتاً صحبت از أکل و شرب در موارد مباحه است نه در موارد مُحرَّمه که در آن، جای صحبتی

نیست، جای بحثی نیست. در اینکه غذایی که از طریق حرام وارد معده شود با نفس انسان چه می‌کند، خدا می‌داند! خدا می‌داند که چه می‌کند! و غذایی که از روی کراهت وارد معده بشود خدا می‌داند که چه می‌کند! بارها می‌شد که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

اگر عیالتان کراهت بر اطعام دارد، ما را به منزل خودتان دعوت نکنید، اگر کراهت دارد تأثیر سوء می‌گذارد. اگر با عشق می‌خواهد انجام بدهد خب آن یك حرفی است.

شما می‌خواهید مجبورش کنید که باید این کار را انجام بدهی، باید اطعام کنی، ما امشب چند نفر مهمان داریم، بر فرض هم که وظیفهٔ او باشد، که در این مسئله محلّ اشکال است، بر فرض هم که وظیفهٔ او باشد، نفس کراهتی که در این عملی که انجام می‌دهد، دارد، این کراهت، در غذا تأثیر می‌گذارد! خیلی عجیب است! خیلی عجیب است که غذایی که ارتباط با انسان ندارد، انسان میوه را از یک جا می‌آورد، سیب زمینی را از یک جا می‌آورد، پیاز و نخود و برنج و... را از یک جا می‌آورد و بعد ترکیبش می‌کند و با آنها غذا می‌پزد و در ظرف می‌گذارد، این حالی که این فرد هنگام انجام این کارها دارد، این حال در ملکوت این غذا تأثیر

می‌گذارد، گرچه غذا غذای خوشمزه و مطلوب و مطبوعی باشد ولکن از نقطه‌نظر ملکوت، شما می‌بیند که کدورت ایجاد کرده، انگار در گلو گیرکرده و پایین نمی‌رود! بعضی از جاها که انسان می‌رود، اصلاً دستش به غذا نمی‌رود! گرسنه است، ولی وقتی که می‌خواهد غذا را بردارد، انگار نمی‌تواند، سنگین است! خب اینها مسائل گتره نیست. واقعیتی است.

تأثیر اعمال انسان بر حال و ملکوت خودش و مکان و فضای خارج از خودش

تأثیری که ملکوت بر فضای جایی یا بر آن اشیائی که در آنجا هستند، می‌گذارد، این تأثیر، تأثیر عجیبی است! در جایی که گناه بشود ملکوت آنجا تغییر پیدا می‌کند، ملکوت آنجا عوض می‌شود، در جایی که عبادت بشود ملکوت آنجا تغییر پیدا می‌کند و چون انسان متصل با ملکوت خود است به‌عنوان مثال متصل، یعنی همان حیثیّت مثالی و برزخی که همراه انسان است و هیچ‌گاه از انسان جدا نخواهد شد، [این مثال در انسان تأثیر می‌گذارد و اهل معنا متوجه این قضیه می‌شوند.] الآن همهٔ ما دارای مثال متصل

هستیم، مثال متصل ما ذهن ما است، آن صورت مثالی و برزخی ما است که آن مثال، مثال متصل است، مثال منفصل عبارت است از عالم مثال که به‌واسطهٔ ارتباط مثال متصل با مثال منفصل، آن مثال متصل تحقّق خارجی پیدا می‌کند. این تفکّراتی که داریم، این ذهنیتی که الآن داریم، این توهّماتی که داریم، این تخیّلاتی که داریم، همهٔ اینها مثال متصّل ما است، شما می‌توانید به صورت یکی نگاه کنید و ببینید که الآن در چه فکری است، فکرش شیطانی است یا نه؛ می‌توانید در چهرهٔ یک شخص نگاه کنید و ببینید که الآن در چه تخیّلاتی است! از کجا می‌فهمید؟ ابرو که ابرو است دیگر، چشم هم که چشم است دیگر، ابرو مو است و چشم هم پیه است و ماهیچه و شبکیّه و عنبیّه و...، چیز دیگری که ندارد، پس از کجا می‌فهمید؟ از کجا افراد تشخیص می‌دهند؟ آنهایی که باید تشخیص بدهند از کجا تشخیص می‌دهند؟ آن جنبهٔ مثال متصل در مادّه فرد، مخصوصاً در چشم فرد تأثیر می‌گذارد! امروزه هم این مسائل به اثبات رسیده است، در روانکاوی

غرب، این مسائل اثبات شده است. این مثال در مادّهٔ شخص، در آن صورت شخص مخصوصاً در چشم او تأثیر می‌گذارد و به‌واسطهٔ تأثیری که این مثال می‌گذارد، شما وقتی که نگاه به او می‌کنید می‌گویید هان کجایی؟ در چه فکری؟ در چه خیالی هستی؟ چرا فکرت این‌طور است؟ اگر یک‌خرده وارد باشید، می‌گویید که می‌خواهی بگویم که الآن در چه تخیلی هستی، الآن راجع به من چه فکری کردی؟ آیا بگویم؟

این برای چیست؟ این برای این است که این مثال متصل این شخص، به مثال متصل او اتصال پیدا می‌کند و به‌واسطهٔ این اتصال در مثال، می‌تواند با مثال او اتحّاد پیدا کند و به‌واسطهٔ اتحّاد، معرفت پیدا می‌شود. تا اتحّاد نباشد، معرفتی نیست، بینونیّت است، مثل این شیء و این شیء دیگر که در واقع دو چیز مختلف و جدای از همدیگر هستند، این از او اطلاع ندارد و او هم از این اطلاع ندارد.

این حقیقت که اشیاء و اعمال انسان می‌توانند در خارج تأثیر بگذارند، این واقعیتی است که ما از این واقعیّت بی‌خبر هستیم، خبر نداریم. ما مثل افراد گیج

و گنگ و بیهوش هستیم که با یک آمپول‌زدن، سیستم عصبی او را از کار می‌اندازند و دیگر هر بلایی که سرش بیاورند، این دیگر نمی‌فهد. اینکه نمی‌فهمد نه‌اینکه نیست، هست، ولی او نمی‌فهمد. اگر چاقو در شکمش بزنند، نمی‌فهمد، اگر پایش را ارّه هم بکنند، استخوانش را هم ارّه کنند، اصلاً به‌اندازهٔ سرسوزنی حرکت نمی‌کند، چون بیهوش است.

این بلاهایی که یکی‌یکی بر سر انسان می‌آید، این بلاها می‌آید و جای خودش را باز می‌کند. نگوییم چون نمی‌فهمیم، پس نیست. می‌آید و جای خودش را باز می‌کند، می‌آید و تأثیرش را می‌گذارد. این غذای شبهه‌ناکی که الآن خورده می‌شود، این می‌آید تأثیرش را می‌گذارد ولی ما می‌گوییم نه، طوریمان نشد، نمازمان را که داریم می‌خوانیم، قرآنمان را که داریم می‌خوانیم، امشب هم که برای نمازشب بلند شدیم پس مسئله‌ای نیست. نگاهی که می‌کنیم، این نگاه، تأثیر خودش را می‌گذارد؛ آن خلافی که می‌کنیم، تأثیر می‌گذارد؛ آن عمل تأثیر می‌گذارد، می‌گذارد، می‌گذارد، کم‌کم، کم‌کم، یک‌مرتبه بعد از

گذشت شش ماه احساس می‌کنیم که عجب، ما چرا این‌طوری شدیم؟! چرا حالمان با سابق فرق کرده؟! چرا الآن وقتی که ذکر امام حسین علیه‌السلام می‌شود، آن حالت رقّت در ما نیست؟! چرا آمدن در این مجالس، برای ما یک جنبهٔ تکراری پیدا کرده است؟! چرا آن حال و هوا و عشقی که برای شرکت در بعضی از مجالس داشتیم، الآن فقط تبدیل به یک نوع دیدن رفیق شده است؟! فقط برای اینکه برویم ببینیم آقا چه می‌گوید؟! امشب حرفش چیست؟! چه حرف تازه‌ای آورده است؟!

ازبین رفتن جان و نفس انسان در اثر ارتکاب اعمال خلاف در عین باقی بودن پوشش ظاهری شرع

ببینید! آن اصل مسئله ازبین می‌رود و بعد پوششی از پوشش نوع خودش، نه از پوشش نوع دیگر، نه از فضاهای دیگر، نه از جاهای دیگر، نه، از همین پوشش خودش می‌آید و جای او را می‌گیرد. بله، سینما نمی‌رویم، تئاتر نمی‌رویم، جاهای خلاف نمی‌رویم، در جایی که غیبت می‌شود، تهمت و امثال‌ذلک است، نمی‌رویم، اینها را حواسمان است،

ولی آنکه باید باشد نیست، آن چیست؟ آن حال روح و حال نفس است. آن حال است که انسان را حرکت می‌دهد و می‌برد. الآن به یک نوار تبدیل شدیم، نواری که فرض کنید که در آن قرآن گذاشته‌اند، نواری که فرض کنید که در آن شعر خوب گذاشته‌اند، نواری که در آن، مطالب خوب گذاشتند، صحبت گذاشتند. نوار که روح ندارد، نوار که جان ندارد، جان نوار کجا است؟! آن جانی که باید آن جان باشد تا بتواند این نفس، جلو برود و ببُرّد و رد کند و بگذرد و تعلّق را بردارد، آن جان وجود ندارد.

اعمالِ تکراری انجام می‌شود، رفتارِ تکراری انجام می‌شود! این برای چیست؟ این برای این است که این اعمال، یک به یک آمده و کم‌کم آن مثال متصل را دگرگون کرده و برگردانده است و به‌دنبال برگشتنِ آن مثال، صورت واقعی اتّصال که همان حقیقت و جان نفس و جان روح است، این به‌صورت مکدّر درآمده است، ولی در ظاهر، پوشش دینی و شرعی و الهی دارد، ظاهرش این است. و خطر اینجا است!

ای کاش ظاهر، طور دیگری می‌شد و یک

تلنگری به آدم می‌خورد، ولی صحبت در این است که ظاهر، محفوظ است، روضه محفوظ است، جلسه محفوظ است، داد و بیداد محفوظ است، پرچم و بیرق و اعلان و تبلیغ و این‌طرف و آن‌طرف محفوظ است، ولی ای کاش محفوظ نبود، ای کاش تغییر پیدا می‌کرد، این محفوظ‌بودن، نمی‌گذارد که انسان متوجّه بشود.

تغییر حال انسان در اثر عدم مراقبه نسبت به رفت و آمد با افراد مخالف طریق

یکی از رفقا و دوستان مرحوم آقا که سیّدی بود و اهل علم هم بود و مدتی هم از شاگردان مرحوم قاضی بوده و پس از مرحوم قاضی هم به خدمت مرحوم آقای انصاری رسیده بود و سال‌ها در خدمت ایشان بود و پس از مرحوم انصاری هم سال‌ها با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ به‌عنوان رفاقت، معروف و مشهور بودند، بنده به خوبی یادم هست، در سنین طفولیّت بودم که کیفیّت محبّت مرحوم آقا را نسبت به او و جلساتی که داشتند و ارتباطاتی که داشتند می‌دیدم، اینها کاملاً محسوس بود، فضای مجلس، فضای دیگری بود،

من در همان سنین طفولیّت، گویا یک‌هم‌چنین فضایی را احساس می‌کردم. احساس می‌کردم که وقتی باهم صحبت می‌کنند چه حال و هوایی پیدا می‌کنند، وقتی که صحبت از توحید می‌کنند چه مسائلی مطرح می‌شود، وقتی که اشعار مثنوی می‌خواندند و همان شخص هم اشعار مثنوی را می‌خواند و راجع به اشعار باهم گفتگو می‌کردند، بعضی از ابیات را توضیح می‌دادند، احساس می‌کردم که چه فضایی حاکم بود و چگونه این مسئله کاملاً نمود داشت، آن جهت حیات و جهت انبساط چگونه برای افراد مشخّص بود، مشخّص بود دیگر، عرض کردم که حتّی خود من هم در آن سنین طفولیّت، این مسئله را احساس می‌کردم، این حال و هوا را احساس می‌کردم. ولی خب قضایا یکی‌یکی پیدا می‌شود، همیشه که زمانه به یک محور نمی‌چرخد، همیشه که مسئله به یک منوال نمی‌گردد، امتحاناتی پیش می‌آید، اختلاف سلیقه‌هایی پیش می‌آید، بعضی‌ها به این‌طرف می‌روند، بعضی‌ها به آن‌طرف می‌روند، اوضاع عوض می‌شود. اینجا دیگر جای

ارادت و محبت و دوست و مرید و... هم پیش می‌آید و نعوذبالله از این مسئله‌ای که مرحوم آقا در تمام مدّت عمر ما را از این مسئله برحذر می‌داشتند و به ما می‌فرمودند:

الحذر الحذر از مرید، شما را می‌برد می‌برد می‌برد تا کنار جهنّم و شما را می‌اندازد در جهنّم، آنجا است که دیگر می‌ایستد و کف می‌زند! (خود مرحوم آقا دستشان را این‌طوری هم می‌کردند و کف می‌زدند.) کف می‌زند و بعد هم برمی‌گردد، هرچه شما می‌گویی آخر ما در دنیا به‌خاطر تو فلان کردیم! می‌گوید: خداحافظ، ما باید برویم پروندهٔ خودمان را تماشا کنیم، حالا باید برویم پروندهٔ خودمان را ببینیم!

خلاصه من دیدم کم‌کم این شخص دارد تغییر پیدا می‌کند! خیلی برای من عجیب بود! آخر فرض کنید که طفلی که در حدود ۱۲ سال سنش است [چطور این مسائل را می‌فهمید؟!] من تعجّب می‌کردم! ولی الآن که به خودم نگاه می‌کنم می‌بینم می‌فهمیدم، تغییر چهره و تغییر صحبت را می‌فهمیدم، تغییر در کلام را می‌فهمیدم. صحبت همان بود، مسائل همان بود، ولی انگار طور دیگری بود، قِسم دیگری بود! خب اینها چیزهایی بود که مرحوم آقا احساس می‌کردند. قضیّهٔ آن سیّد هندی پیش آمد و آن اختلافی که ایجاد کرد و تهمت‌هایی که به مرحوم حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ زد که ایشان سر قبر ابوحنیفه رفته، سر قبر شیخ عبدالقادر در بغداد رفته، اینها اصلاً ولایت ندارند، اینها فقط قرآن می‌خوانند، اینها مجالس روضه ندارند!

چیزهایی که اصلاً واقعیت نداشت. علیٰ‌کلّ‌حال کسی که به آن نحوه است خب دستش هم تهی است و باید هم این‌گونه صحبت کند، باید هم این‌گونه برخورد کند.

ایشان (مرحوم حداد) فرمودند: «من اصلاً نمی‌دانم ابوحنیفه در کدام خیابان بغداد دفن شده است! اینها به ما چه می‌گویند؟!»[1] مسئله خیلی عجیب است! باید حواسمان خیلی جمع باشد!

چقدر مرحوم آقا به این سیّد فرمودند:

مواظب اطرافیانت باش، آقای آقا سیّدِ کذا، آیا شما می‌دانی فلانی که به منزلش می‌روی، این چه می‌کند و چه کار دارد انجام می‌دهد؟!
می‌گفت: «آقای آقاسیّد محمّدحسین، خدا غفار است، خدا غفور است و ماهم چشممان را می‌بندیم.»
بله، خدا غفّار است ولی بصیر هم است؛ خدا غفّار است ولی خبیر هم است؛ خدا غفّار است ولی قهّار هم است؛ خدا غفّار است ولی شدیدالعقاب هم است، فقط همین یکی را نگوییم. چطور چشمت را راجع به فلان قضیهٔ بچّه‌ات نبستی و آنجا نگفتی که خدا غفّار است؟! آنجا که فلان کس راجع به بچّهٔ تو فلان کار را انجام داد، چرا نگفتی که خدا غفّار است امّا حالا موقع منزل رفیق رفتن و... می‌گویی که خدا غفّار است و نباید توجّه کنیم؟! تو که الآن داری می‌گویی که خدا غفّار است و داری به منزل او می‌روی و به آن سلام و صلواتی که این شخص دارد برای تو می‌فرستد مغرور می‌شوی و گول او را می‌خوری و از غذای آن منزل استفاده می‌کنی و از آن فضا استفاده می‌کنی، آیا می‌دانی که چه داری بر سر خودت می‌آوری؟ آیا می‌دانی که کم‌کم داری از آن نفس و حیات وجودی خودت، مرتب می‌تراشی؟! آیا این را می‌دانی یا نمی‌دانی؟!

خب گوش ندادند دیگر، به مسائل گوش ندادند، بعد از دو سال یک‌مرتبه دیدیم که مرحوم آقا دارند به یکی می‌فرمایند: «فلان کس مانند بادکنکی شده است که فقط پوسته‌ای از آن باقی مانده، تمام درونش خالی شده و درونش را فقط هوا گرفته است!»

---

[1] روح مجرد، ص ۵۴۲ ـ ۵۵۲.

بفرمایید! یعنی او که این حال را داشت؛ او که به بقیّه هم حال می‌داد؛ او که فضای مجالس را با کلام خودش، به حال و هوایی درمی‌آورد؛ او که دیگران را دعوت می‌کرد به آن اموری که متوجّه باشند، اموری که «**یذکّرکُم الجنّة**»[1] باشد؛ او که آن مطالب توحیدی را می‌گفت؛ او که وقتی دست می‌گذاشت روی مریض و حمد می‌خواند، آن مریض شفا پیدا می‌کرد؛ او که مریض قلبی را که باید قلبش را عمل کنند و بای‌پاسش[2] کنند و رگش را عوض کنند، با یک حمدخواندن، شخص را خوب می‌کرد، حالا چه شد؟! حالا تازه اینها مسئله‌ای نیست، حالا اگر فوقش الآن هم آنها را داشته باشد ولی آن اصل قضیه ازبین رفته است.

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۹:

«... عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قَالَ: **"قَالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: قَالَتِ الحَوَاریّونَ لِعیسَی یَا روحَ اللهِ مَن نُجَالِسُ قَالَ مَن یُذَکِّرُکُمُ اللهَ رُؤیَتُهُ وَ یَزیدُ فی عِلمِکُم مَنطِقُهُ وَ یُرَغِّبُکُم فی الآخِرَةِ عَمَلُهُ".**»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "رسول خدا فرمود: حواریین به عیسی علیه السلام گفتند یا روح الله با که بنشینیم؟ فرمود: با کسی که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و سخنش دانشتان را زیاد کند و کردارش شما را بآخرت تشویق کند."» (محقق)

[2] در عمل بای‌پس قلب، قفسهٔ سینه باز می‌شود، رگ سالمی از پا یا قفسهٔ سینه برداشته شده و جایگزین شریان مسدود شده می‌شود. (محقق)

چه شد که این فرد یک‌مرتبه تبدیل به فردی شد که صحبت‌هایی که می‌کرد، دیگر فقط مثل نواری بود که می‌چرخید، همین، دیگر بیش از این، روح نداشت، آن اصل ازبین رفت، و فقط یک‌سری محفوظات باقی مانده و با آن محفوظات روز و شب را طی می‌کرد نه با آن جان خود، نه با آن حیات خود، آن جان و حیات رفته، آن دیگر ازبین رفته. نماز می‌خواند ولی این نماز دیگر آن نماز نیست.

به یکی از افراد گفته بود: «دیگر آقا سیّد محمدحسین هم به ما اعتنایی نمی‌کند!» بعد آن شخص به او گفته بود: «آیا شما در این مسئله فکر کردی که چه قضیه‌ای پیش آمده که آقا سیّد محمّدحسین دیگر اعتنایی به تو نمی‌کند؟!» بعد فکری کرده بود و گفته بود: «بالأخره اختلافاتی پیش آمده!»

ولی [خودش این علتِ عدم اعتنا را] می‌فهمد، او آدم زرنگی است. حالا جالب اینجا است که این نفس دیگر نمی‌تواند برگردد! خطر اینجا است. اگر همان موقع هم متوجّه می‌شد، همان موقع هم کسانی

بودند که دستش را بگیرند و او را بیاورند. عیب ندارد حالا که بادکنک هست کم‌کم مشغول بشوند، کم‌کم ارتباط برقرار کنند. ولی مطلب طوری است که همان، پوششی می‌شود برای تهی‌بودن و نفس او خالی می‌شود، از آن راه خالی می‌شود، این برگشت ملکوت است.

جان و نفس سالک، عامل حرکت او

سالک به این قضیّه خیلی باید توجّه کند، سالک به این نکته باید توجّه کند که ببیند آن حقیقت زنده‌ای که در وجود او هست و آن حقیقتِ زنده است که او را به ذکر وامی‌دارد نه اینکه ذکر بیاید و او را به آن سمت ببرد، نه.

وقتی که شما سرتان درد می‌گیرد، آیا آن‌وقت به داروخانه مراجعه می‌کنید یا همان اوّل به داروخانه می‌روید و می‌گویید حالا بروم داروخانه تا ببینم چه موقعی سرم درد می‌گیرد؟! نه، این کار را نمی‌کنید؛ وقتی که آپاندیسیت گرفتید، آیا آن موقع به دکتر می‌روید و عمل و جراحی می‌کنید یا اینکه از اول به بیمارستان می‌روید و به دکتر می‌گویید که علی‌الحساب ما را عمل کن تا یک وقت آپاندیسیت

نگیریم؟! حالا آپاندیس ما را علی‌الحساب بردارید چون شاید روزی آپاندیسیت پیدا کردیم!!! کسی این کار را نمی‌کند.

می‌گویند:

یکی بود (حالا نمی‌دانم درست است یا نه! این را باید از آقای دکتر پرسید!) روی یک چشمش را با دستمال بسته بود، می‌گفتند: چرا دستمال بستی؟ گفت: دستمال گذاشتم برای اینکه اگر روزی این چشمم کور شد، این یکی ببیند!
اتفاقاً بعد از مدتی این چشمش کور شد، وقتی که دستمال را از روی این یکی برداشت، دید این یکی هم کور است.

بالأخره نمی‌دانم این جریان درست است یا نه؟! حالا به‌عنوان مثال است.

خدا دوتا چشم داده، خب با آن دوتا ببین دیگر. حالا اگر یکی از آنها کور شد با آن یکی ببین. چه موقعی ما این کار (اینکه با یک چشم ببینیم) را می‌کنیم؟

آیا وقتی که بیماری مهلکی در درون ما پیدا شد به سراغ طبیب می‌رویم یا اوّل سراغ طبیب می‌رویم و می‌گوییم: آقا بیا ترتیب این مسئله را بده بلکه بعداً یک وقت به این مسئله مبتلا نشویم؟! همهٔ اینها غلط است.

آنچه سالک را به حرکت درمی‌آورد، آن عبارت است از جان و نفس زندهٔ او. آن، سالک را به حرکت درمی‌آورد برای انجام دادن ذکر؛ آن، سالک را به

حرکت درمی‌آورد برای نمازشب. آن جان و نفس، سالک را به حرکت درمی‌آورد نه‌اینکه نمازشب سالک را به حرکت درمی‌آورد. این جان و نفس می‌آید به‌دنبال نمازشب می‌رود تا آن بیاید مرتب به این جان بدهد، جان او که بالا رفت و برای مرتبهٔ دیگر آماده شد، مرتبهٔ دیگر می‌آید کمک می‌کند و او را حک می‌کند، دوباره همین‌طور تا وقتی که همین‌طور یک به یک به مسائل بالاتر برسد.

لزوم مراقبهٔ سالک نسبت به مسائل مختلف زندگی از جمله مسئلهٔ غذا

وقتی که این جان و نفس آمد و به‌عکس، در آنجایی که نباید توجّه کند توجّه کرد و در آنجا که باید توجّه کند توجّه نکرد، نسبت به ارتباط، شل گرفت، نسبت به غذا، آن دقّت خاص را انجام نداد و همین‌طور نسبت به مسائل دیگر، کم‌کم این نفس و جان مرتب رو به افول و افت می‌گذارد و دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند. مرحوم آقا از این افراد به میوهٔ خشکیده‌ای تعبیر می‌آوردند که دیگر هیچ از آن گوشت میوه، در او وجود ندارد. میوه چطور خشکیده می‌شود؟ شما وقتی که یک میوه را بردارید

و جایی بگذارید، بعد از مدّتی پلاسیده شده و له شده و خشکیده شده و شما آن را دور می‌اندازید. می‌فرمودند: «این افراد، این‌گونه می‌شوند، به این نحوه درمی‌آیند.»

راجع به مسئلهٔ غذا، ما می‌بینیم که این مسئله، مسئلهٔ مهمّی‌است، یعنی دقّت در کیفیت این غذا و تهیّه این غذا، مسئلهٔ خیلی مهمی است. ما در قرآن کریم داریم: ﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِ﴾[1]؛ خب انسان می‌تواند از غذاها و از آن طیبّاتی که خدا برای او به‌وجود آورده، مصرف کند. و این افرادی که دارای یک نوع تحجّر و خشک‌مقدسی هستند و تصوّرشان بر این است که حتماً باید از آن جنس ردیّ و پستِ نعمت‌های الهی استفاده کرد، همهٔ اینها ناشی از کوته‌فکری و نفهمی آنها نسبت به این مسائل است.

علت امساک امیرالمؤمنین حتی نسبت به

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۳۲.

ترجمه: «بگو چه کسی حرام کرده است زینت خداوندی را که برای بندگانش بیرون آورده است؟!» (محقق)

استفاده از غذاهای متعارف و معمولی

ولی آنچه به نظر می‌رسد و ما در روش بزرگان این مسئله را مشاهده می‌کردیم، توجّه به این نکته است که چرا بزرگان نسبت به غذا امساک می‌کردند؟! چرا بزرگان این‌همه روزه می‌گرفتند؟! چرا ما در روایات، نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام داریم که اغلب، اوقات غذای حضرت این‌طور بود؟[1]

---

[1] کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۶۳:

«عَن سوَیدِ بنِ غَفَلَةَ قَال: دَخَلتُ عَلَی عَلیّ بنِ أبی‌طَالِبٍ علیه‌السلام العَصرَ فَوَجَدتُهُ جَالِساً بَینَ یَدَیهِ صَحیفَةً فیهَا لَبَنٌ حَازِرٌ أجِدُ ریحَهُ مِن شِدَّةِ حُمُوضَتِهِ وَ فی یَدِهِ رَغیفٌ أرَی قُشَارَ الشَّعیرِ فی وَجهِهِ وَ هوَ یَکسِرُ بیَدِهِ أحیَاناً فَإذَا غَلَبَهُ کَسَرَهُ بِرُکبَتِهِ وَ طَرَحَهُ فیهِ. فَقَالَ: "**ادنُ فَأصِب مِن طَعَامِنَا هَذَا.**" فَقُلتُ: إنّی صَائِمٌ. فَقَالَ: "**سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صلی الله علیه و آله یَقولُ: مَن مَنَعَهُ الصَّومُ مِن طَعَامٍ یَشتَهیهِ کَانَ حَقّاً عَلَی اللهِ أن یُطعِمَهُ مِن طَعَامِ الجَنَّهِ وَ یَسقیَهُ مِن شَرَابِهَا.**" قَالَ: فَقُلتُ لِجَارِیَتِهِ وَ هیَ قَائِمَهٌ بِقَرِیبٍ مِنهُ وَیحَکِ یَا فِضَّهُ أَلَا تَتَّقِینَ اللهَ فی هَذَا الشَّیخِ أَلَا تَنخُلُونَ لَهُ طَعَاماً مِمَّا أرَی فیهِ مِنَ النُّخَالَهِ؟ فَقَالَت: لَقَد تَقَدَّمَ إلَینَا أن لَا نَنخُلَ لَهُ طَعَاماً. قَالَ: "**مَا قُلتُ لَهَا؟**" فَأخبَرتُهُ. فَقَالَ: **بِأبِی وَ أُمّی مَن لَم یُنخَل لَهُ طَعَامٌ وَ لَم یَشبَع مِن خُبزِ البُرِّ ثَلَاثَهَ أیَّامٍ حَتَّی قَبَضَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَ.**"»

ترجمه: «سوید بن غفله گفت: بر علی بن ابی‌طالب علیه السلام به هنگام عصر وارد شدم و او را نشسته یافتم در حالی که در برابرش ظرفی شیر قرار داشت که از شدت ترشیدگی بویش به مشامم می‌رسید و در دست تکه نانی داشت که پوسته های جو بر آن آشکار بود. آن نان را می‌شکست و هر گاه از شکستن آن ناتوان می‌شد نان را با زانو می‌شکست و در شیر می‌ریخت. حضرت فرمود: "نزدیک شو و از خوراک ما بخور." گفتم: من روزه دارم. فرمود: "از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: هر کس روزه، او را از خوردن خوراکی که به آن مایل است باز دارد بر خداوند حق است که خوراک بهشت به او خوراند و از نوشیدنی آن سیرابش کند." من به کنیز او که در نزدیکی حضرت ایستاده بود گفتم: وای بر تو ای فضه آیا درباره این بزرگوار از خدا نمی‌هراسی، چرا خوراک او را غربال نکرده‌ای؟ من در خوراکش سبوس می بینم. فضّه گفت: به ما دستور داده است خوراک او را غربال نکنیم. حضرت به من فرمود: "به کنیز چیزی گفتی؟" گفتگویم را با فضّه برای او تکرار کردم. حضرت فرمود: پدر و مادرم فدای کسی [یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] باد که طعام او غربال نشد و سه روز از نان گندم سیر نگشت تا آن که خداوند جان او را گرفت و به سوی خود برد."» (محقق)

چه داعی بر این مسئله هست؟ مگر این نعمت‌های الهی را خدا خلق نکرده است؟ خب ما نمی‌گوییم که انسان تعدیّ بکند، از دیگران بگیرد، ولی بالأخره چرا از آنچه برای او مهّیا است نخورد؟! لِم کار کجا بوده است؟ این نکته‌ای است که بنده امشب می‌خواهم به آن بپردازم.

این روایت الآن به نظرم آمد که یادم هست یک وقت آن را در جُنگ‌های مرحوم آقا خوانده بودم، این شاید مربوط به حدود سی سال پیش می‌شود، لابد الآن اینها برای نشر و استفاده آماده شده است،[1] ایشان در یکی از آن جُنگ‌ها این روایت را آورده بودند که اگر عبارتش را اشتباه نخوانم این‌طور بود که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام **«کان یشتهی کبداً مشوّیةً»**؛ حضرت دلشان خواست که روزی یک

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۷:

«... وَ إِنَّ إِمَامَكُم قَدِ اكتَفَى مِن دُنيَاهُ بِطِمرَيهِ وَ مِن طُعمِهِ بِقُرصَيهِ أَلَا وَ إِنَّكُم لَا تَقدِرونَ عَلَى ذَلِكَ وَ لَكِن أعينونی بِوَرَعٍ وَ اجتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَاد ... .»

ترجمه: «اینک امام شما از همه دنیایش به پیرهنی و ازاری و از همه طعامهایش به دو قرص نان اکتفا کرده است. البته شما را یارای آن نیست که چنین کنید، ولی مرا به پارسایی و مجاهدت و پاکدامنی و درستی خویش یاری دهید.» **(محقق)**

[1] معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۶.

جگر گوسفند کباب شده بخورند، البته ایشان مثل ما نبودند که هر روز این چیزها برایشان آماده و حاصل باشد! ببینید چه بوده که اصلاً این قضیه تبدیل به یک روایت شده، تبدیل به یک خبر شده! «**فقال للحسن یهیىء له کبداً مشویّه**»؛ به امام حسن علیه‌السّلام فرمودند که اگر می‌شود یک روز ما را خانه‌ات دعوت کن و خلاصه غذایی از این جگر کباب شدهٔ گوسفند به ما بده. «**فمضی علیه سنةٌ**» یک سال از این قضّیه گذشت! حالا چه مسائلی برای امام حسن پیش آمد که فراموشی پیدا شد و حضرت فراموش کردند، [ما نمی‌دانیم.]

از این چیزها اتّفاق می‌افتد که نیاز به تذکر مجدد دارد، برای خود ماهم اتفّاق افتاده است، مثلاً گاهی مرحوم آقا به ما می‌فرمودند: «فلان چیز را بخر.» دو سه روز ما اصلاً یادمان می‌رفت که ایشان چنین درخواستی از ما کردند. بعد ایشان به ما می‌فرمودند: «آیا خریدی؟» می‌گفتیم: آقا ببخشید، یادمان رفت. و بعد بلند می‌شدیم می‌رفتیم می‌خریدیم.

ولی حالا مثل اینکه خدا می‌خواست این قضیهٔ امیرالمؤمنین به یکی دو روز منتهی نشود، یک سال

از این قضیّه گذشت تااینکه یک روز امام حسن علیه‌السّلام از بازار می‌گذشتند و دیدند که قصّابی کبد آورده، خریدند و به منزل آوردند، بعد از یک سال عرض کردند: «پدرجان ما امروز یادمان آمد که شما یک سال پیش یک‌هم‌چنین تقاضایی را از ما کرده بودید و ما فراموش کرده بودیم!» حضرت فرمودند: «بسیارخوب! بسیارخوب!» (در این «بسیارخوب»ها خیلی چیزها خوابیده است!) حضرت فرمودند: «بسیارخوب، حالا درستش کنید.» [شبی] درست کردند و همان موقع که درست کردند و آمادهٔ برای خوردن شد، یک‌دفعه فقیری آمد پشت درب منزل و تقاضای غذا کرد!

من نمی‌دانم این ملائکهٔ خدا مثل اینکه وقت سرشان نمی‌شود! آن در قضیّهٔ ﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا﴾[1]؛ که سه روز روزهٔ نذری گرفتند، با شکم گرسنه همین‌که موقع افطار شد حالا باید فقیر بیاید، فردایش یتیم بیاید، آن روز دیگر اسیر بیاید که حضرت فرمودند:

---

[1] سوره انسان (۷۶) آیه ۸.

«آقا بیا این غذا را ببر برای خودت و زن و بچّه‌ات.»

حالا هم همین قضیه است، حالا برای امیرالمؤمنین یک سال از این قضیّه گذشته که جگری خواسته و حالا هم که پیدا شده، آن فقیر موقع خوردن آمده و جبرائیل به او می‌گوید: «برو که من نشانت می‌دهم که به کجا بروی که به غذا برسی، از آن خیابان برو و بعد بپیچ در آن خیابان و بعد در این کوچه کنار همین درب بایست، در را بزن و بگو: آی من فقیرم، گرسنه‌ام، غذا ندارم، ای داد بیداد.» امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو کرد به آن افرادی که در منزل بودند و فرمودند: «این جگر را به این فقیر بدهید که برود با زن و بچّه‌اش بخورد.» و حضرت عبارت عجیبی در اینجا دارند! عبارت حضرت این است:

لان لا نقرأ فی صَحیفتِنا غداً ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا فَٱلۡيَوۡمَ تُجۡزَوۡنَ عَذَابَ ٱلۡهُونِ بِمَا كُنتُمۡ تَسۡتَكۡبِرُونَ﴾[1]؛

---

[1] سوره احقاف (۴۶) آیه ۲۰.

«برو زود این کبد را به این فقیر بده تااینکه فردا در صحیفهٔ اعمالمان نخوانیم که طیبات را در حیات دنیای خودتان به لهو و لعب، به غفلت از یاد خدا صرف کردید و حالا که این‌طور است پس آن عذاب هون، آن عذابی که موجب سرشکستگی و سرافکندگی و خجلت درقبال پروردگار است، ما شما را به آن عذاب به خاطر کارهایتان مبتلا می‌کنیم.»!

خب این چه حسابی است؟! این چه حسابی است؟! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه حسابی می‌کردند؟! یعنی آیا واقعاً ماهم باید این‌طور باشیم؟ یعنی آیا قضیه این‌طور است؟ آیا باید به این نحو باشیم در حالتی‌که خب می‌بینیم اولیاء این‌طور نبودند؟ اولیایی که ما آنها را دیدیم و با ایشان بودیم، اینها به این کیفیت نبودند و وضعیّت اینها این‌طور نبوده، البتّه حالا مانند خصوص این قضیّه، نه، ولی چرا در جاهای مختلف، مسائلی از ایشان نظیر همین مطلب را دیدیم. خب این مسئله چه بوده؟ آیا امیرالمؤمنین خوردن کبد را بر خودش حرام

می‌دانست؟ خب این که این‌طور نبوده. آیا امیرالمؤمنین مثلاً حالا اگر می‌خورد طوری می‌شد؟ آیا از کیسه خدا کم می‌آمد؟ یا اینکه می‌خواست به خدا افتخار کند، فخر بفروشد که من در این دنیا یک سال آمدم و گذشتم و با اینکه اشتها داشتم ولی وقتی که به آن رسیدم، نخوردم؟! نه! با خدا که آدم این حرف‌ها را ندارد. خدا می‌گوید: «تو بندهٔ من هستی و من این نعمت‌ها را برای تو قرار دادم که بیایی و اینها را صرف کنی. پس این نعمت‌هایی که من اینها را قرار دادم برای کیست و برای چیست؟»

و این مسئله فقط اختصاص به غذا ندارد، سایر مشتهیات انسان هم، از همین باب است، تفاوتی نمی‌کند. به نظرم می‌رسد که ما در این جلسات راجع به قضیهٔ نکاح صحبت کردیم، راجع به ازدواج موقّت، راجع به تعدّد زوجات و این آیهٔ قرآن که می‌فرماید: ﴿فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ﴾[1] اینکه این در کجا باید باشد،

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۳. رساله نکاحیه، ص ۵۰:
«در این صورت از زنان طیّب و پاکیزه که مورد رضایت خاطر شماست، دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا به نکاح خود درآورید.»

این‌طور به نظرم می‌رسد که جلساتی راجع به این قضیّه صحبت شد.[1] این مسئلۀ أکل و تغذیه هم مثل آنها در همین راستا قرار دارد.

لزوم مراقبۀ سالک نسبت به کلام و طعام خود

مثلاً راجع به متّقین، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در خطبۀ متّقین می‌فرمایند: **«منذوراً أکلهُ»** یا **«اُکُلُهُ»**؛[2] شخص متقّی غذایش کم است، غذا نمی‌خورد، حالا راجع به کم غذا خوردن، این یک مطلب است که خب باید به این برسیم که چرا باید کم غذا خورد؟ چرا می‌فرمایند: «قبل از اینکه سیر بشوید، دست از غذاخوردن بردارید.»؟[3] به این می‌رسیم که علتش

---

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مجالس سلوک خانواده (مخدرات قم) مجالس ۹ و ۱۰ و ۱۶؛ مجالس شهرستان‌ها، مجلس رامسر؛ همین کتاب، مجلس ۱۷۵.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳.

[3] الخصال، ج ۱، ص ۲۲۹:

«عَنِ الأصبَغِ بن نُبَاتَةَ قَالَ: قَالَ أمیرُالمُؤمِنینَ عَلیُّ بنُ أبی‌طَالِبٍ علیه السلام لِلحَسَنِ ابنِهِ علیه السلام: "**یَا بُنَیَّ أَلَا أُعَلِّمُكَ أَربَعَ خِصَالٍ تَستَغنی بِهَا عَنِ الطِّبِّ؟**" فَقَالَ: "**بَلَی یَا أمیرَالمُؤمِنینَ.**" قَالَ: "**لَا تَجلِس عَلَی الطَّعَامِ إلَّا وَ أَنتَ جَائِعٌ وَ لَا تَقُم عَنِ الطَّعَامِ إلَّا وَ أنتَ تَشتَهِیهِ وَ جَوِّدِ المَضغَ وَ إذَا نمتَ فَاعرِض نَفسَكَ عَلَی الخَلَاءِ فَإذَا استَعمَلتَ هَذَا استَغنَیتَ عَنِ الطِّبِ.**"»

ترجمه: «اصبغ بن نباته می‌گوید: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به فرزندش امام حسن علیه السّلام فرمود: "ای فرزندم، آیا نمی‌خواهی که چهار چیز به تو بیاموزم تا به واسطه آن از طبّ بی‌نیاز شوی؟" امام حسن علیه السّلام عرض کرد: "بفرمائید." أمیرالمؤمنین فرمودند: "اوّل اینکه قبل از گرسنگی کامل بر

چیست، حالا آن جای خود، ولی اینکه اشتهای همه چیز را ندارد [این یعنی چه؟]

مراقبهٔ بیشتر نسبت به اعمال و رفتار، لازمهٔ معرفت به خداوند متعال

یا اینکه روایتی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم مروی است که حضرت فرمودند: **«مَن عَرِف الله»**، **مَن عرف الله** یعنی سالک، کسی که می‌خواهد در راه خدا قدم بگذارد، نه کسی که می‌خواهد زندگیش را به همین امور عادی بگذراند، نه، **«مَن عَرفَ الله وَ عَظّمَهُ، مَنَع فاه مِنَ الکَلام»**؛[1] کسی که خدا را بشناسد، یعنی خدا را می‌شناسد و خود را با آن مشیّت و رضای او تطبیق می‌دهد، حالا خدا را شناختیم که یکی است، خب یکی است که یکی است، ما چه کنیم؟ خدا دو ندارد، نه منظور این نیست، **«مَن عرف الله»** یعنی خدا را می‌شناسد، نعمت‌های خدا را می‌شناسد، سعادتی را که خدا

سر سفره غذا ننشینی، دوّم تا کاملًا سیر نشده‌ای دست از طعام برداری و سوّم آنکه غذا را خوب بجوی، و چهارم قبل از خواب بیت الخلاء را فراموش منما. اگر این چهار چیز را رعایت نمائی به طبیب مراجعه نخواهی نمود.“» (محقق)

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۳۷.

نصیب انسان می‌کند می‌شناسد، کیفیت نزول اسماء و صفات را می‌شناسد، مآل خود را درقبال خدا می‌شناسد، کیفیّت موقعیّت خودش را در این دنیا درقبال خدا می‌شناسد، این قسم شناخت، منظور است.

وقتی که حاکمی می‌خواهد بیاید فرض کنید که بر شما حکومت کند، شما وقتی که خصوصّیات او را بدانید، چه کار می‌کنید؟ دیگر هر کاری را نمی‌کنید، رفت و آمد خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیّت معاملات خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیّت صحبت کردن را کنترل می‌کنید، ارتباطات خودتان را کنترل می‌کنید که مبادا ارتباطات من الآن برای همه مشخص بشود، شنود بگذارند و حرف‌هایی را که داریم می‌زنیم بشنوند! از این کارها را می‌کنید دیگر، اگر بدانید که این حاکم، حاکمی است که شنود نمی‌گذارد، مکالمات را نمی‌شنود، خب هرچه بخواهید در تلفن به همدیگر می‌گویید، از مسائل عادی مثل حال شما خوب است و مسائل دیگر، ولی وقتی که احساس بکنید که نه، مکالمهٔ شما مورد

توجّه است، دیگر هر حرفی را در تلفن نمی‌زنید، چرا؟ چون معرفت پیدا کردید. کسی که معرفت ندارد هرچه از دهانش برآید می‌گوید، ولی کسی که معرفت دارد مواظب دهانش است، چون می‌شناسد، چون فردا می‌آیند مچش را می‌گیرند که آقا شما دیشب این را گفتید، پریروز این را گفتید، قضیّه چیست؟ یا اینکه مطلب را نگه می‌دارند و می‌گذارند در پرونده برای سر وقتش، بالأخره نمی‌گذارند که ازبین برود، حیف است! نمی‌گذارند این حرف‌ها اسراف بشود!

کسی که معرفت دارد، آن کیفیّت رفت و آمد خودش را کنترل می‌کند، کسی که معرفت دارد می‌داند این رفیقش چه می‌خواهد، خصوصیّاتش چیست، اخلاقش چیست، چه چیزی را باید به او بگوید و چه چیزی را نگوید، آیا هر سرّی را می‌شود به او گفت، آیا دهانش را می‌تواند نگه دارد، آیا زبانش را می‌تواند نگه دارد یا نه، زبانش لق است، اگر حرفی بزند، فردا در همه جا پخش شده، همهٔ این ملاحظات برای چیست؟ برای معرفت است. اما کسی که معرفت ندارد، نه، از اوّل تا آخر سفرهٔ دل را

پهن می‌کند، از اوّلی که به دنیا آمد تا الآن، همه را برای او روی دایره می‌ریزد. این فردی است که معرفت ندارد.

حالا کسی که به خدا معرفت داشته باشد، این معرفت به خدا یعنی چه؟ یعنی آیا همین‌که خدا هست و تمام شد؟! نه! خدایی که با من کار دارد، با زنم کار دارد، با بچّه‌ام کار دارد، با معاملاتم کار دارد، با رفت و آمدم کار دارد، با رفیق‌گرفتنم کار دارد، با عبادتم کار دارد، با تجارتم کار دارد، با قدمم کار دارد، با قلمم کار دارد، با زبانم کار دارد، با فکر و تخیّلم کار دارد، با تمام شراشر وجود من کار دارد. این خدا منظور است. وقتی که من این خدا را بشناسم آن‌وقت دیگر آیا هر حرفی را می‌توانم بزنم؟ آیا هر مسئله‌ای را می‌توانم هر جایی بگویم؟

ما به‌خاطر اینکه حرفمان به گوش فلانی نرسد نمی‌گوییم، وقتی که حرف از دهان برآمد دیگر کنترلش در دست ما نیست، خیلی باید مواظب باشیم که هر چیزی را نگوییم. در روایت داریم:

انسان حاکم بر کلامش است تا وقتی که این کلام در دهان باشد، اما وقتی که کلام

اگر هر حرفی را هر جایی بزنیم آن‌وقت مرتب این‌طرف می‌دویم که آقا این حرفی که زدم به گوش این نرسد ها! او هم می‌گوید: ببخشید من به دو نفر گفتم! حالا برو آن دو نفر را پیدا کن و بگو به کسی نگویید و...!

«مَن عَرِفَ اللهَ وَ عَظَّمَه» [حالا کسی که اولاً خدا را بشناسد، ثانیاً] خدا را تعظیم کند و مقام عظمت پرودگار را به‌دست بیاورد و بفهمد که این خدا کیست و چیست و خدا را در جای خود بنشاند، دیگر مگر این شخص می‌تواند تخطّی کند؟! مگر می‌تواند تخطّی کند؟!

این اولیاء خدا بعضی از اوقات مجبور می‌شوند آنچه [از دید همگان مخفی است، آن را روشن و ظاهر بکنند والاّ این کار را نمی‌کنند.] من یک وقت در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم و به ایشان عرض کردم که خب شکّی

---

[1] کنز الفوائد ؛ ج ۲ ؛ ص ۱۴:
«... احفَظ لِسَانَكَ فَإنَّ الكَلِمَةَ أسيرَةٌ فی وَثَاقِ الرَّجُلِ فَإن أطلَقَهَا صَارَ أسيراً فی وَثَاقِهَا.»

نداریم در اینکه خلاصه بزرگان، (یعنی خود شما) اینها می‌توانند مسائل را برای افراد به‌نحوی روشن کنند، چشمه‌هایی نشان بدهند، کارهای غیرعادی انجام بدهند تااینکه آنها مقداری به خودشان بیایند، مواظب باشند، آخر وقتی که مقداری روشن نکنند آدم اشتباه می‌گیرد دیگر! ایشان فرمودند:

آقا سیّد محسن این دوتا را هم که داری می‌بینی، این دیگر به‌خاطر ناچاری است که خیال نکنند که اینجا هم خبری نیست والاّ انجام دادن هر یك از اینها در روز قیامت حساب و کتاب دارد!

یعنی تو خیال نکن حالا فلان شخص که آمد پیش من و من به او گفتم که آقا یک‌هم‌چنین تفکرّاتی صحیح نیست، یا مثلاً بیاید پیش من و من بگویم که دیروز فلان کار را انجام دادی! [اینها همین‌طور بی‌حساب و کتاب است! نه،] اولیاء خدا که گاهی این مطالب را بیان می‌کنند، این از روی اضطرار است و از روی ناچاری گاهی دست به یک‌هم‌چنین مسائلی می‌زنند که شخص خیال نکند که اینجا هم مثل سایر جاهای دیگر است و هر غلطی که دلش می‌خواهد بکند! والاّ برای آنها عار است که خارج از مجرای ظاهر، کاری را انجام دهند. من احساس می‌کنم که وقتی آنها یک‌هم‌چنین کاری را انجام می‌دهند، انگار خیلی باید به خودشان فشار بیاورند

تااینکه خودشان را از آن مجرای ظاهر خارج کنند و خارج از آن مجرای ظاهر، مسئله‌ای را مطرح کنند. این را برای خودشان ننگ می‌دانند که بیایند این عمل را انجام بدهند، آن‌وقت ما می‌آییم پیش آنها و می‌گوییم که آقا برای ما این کار را بکن، ما می‌آییم پیش آنها و می‌گوییم که آقا اگر راست می‌گویید، شما بگویید که قضیه چه بوده؟! آنها هم که نمی‌خواهند موقعیّت خودشان را به‌خاطر چرندیات دیگران، ازدست بدهند، به‌خاطر توقعّات خلاف دیگران، ازدست بدهند، می‌گویند: می‌خواهی بخواه، نمی‌خواهی نخواه. این کار را نمی‌کنند چون از کیسهٔ خودشان می‌رود، می‌گویند چرا درقبال این توقّعِ خلاف، ایستادگی نکردی؟ چرا درقبال این مسئله، ایستادگی نکردی؟ شخص نمی‌خواهد خب بلند شود برود.

حالا مسئلهٔ امام فرق می‌کند، امام، مقام امامت دارد، مقام ولایت کلیّه دارد، امام باید خودش را بشناساند، باید خودش را معرّفی کند، باید این اعلان برای همه باشد و این ولیّ‌خدا در مقام ادب کاری انجام نمی‌دهد که خدای‌ناکرده مردم عوام او را

درقبال امام علیه‌السّلام قرار بدهند. مگر قرار نمی‌دهند؟ مگر قرار نمی‌دهند؟! شخص کاری انجام نداده می‌شود فلان! می‌شود پیغمبر! حالا چه برسد به اینکه فرض بکنید که مسئله‌ای هم بخواهد مطرح کند، کاری هم انجام بدهد!

مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند: «اینهایی که گاهی اوقات شما می‌بینی، اینها از روی اضطرار است، دیگر گاهی از اوقات چاره نیست که فرض کنید که مسئله‌ای مطرح بشود، چیزی گفته بشود.»

لذا حضرت می‌فرمایند: **«منع فاه من الکلام»**؛ دیگر هر حرفی را نمی‌زند، نگاه می‌کند ببیند که گفتن این حرف، آیا به‌خاطر او (خدا) است یا به‌خاطر این (این شخص) است، و اگر می‌خواهد حرفی را بزند چقدرش به‌خاطر او است، چقدرش به‌خاطر این است؟ آن را که به‌خاطر این است حذف کند و این یک تکه که به‌خاطر او است، آن را بگوید.

«منع فاه من الکلام».

لزوم کنار گذاشتن خود در حین اقدام بر مسائل

گاه‌گاهی برای انسان پیش می‌آید، من یک وقت

می‌خواستم مقاله‌ای بنویسم و شک داشتم که این مقاله را بنویسم یا نه، مردّد بودم، سال‌ها پیش بود، مرتب با خودم کلنجار رفتم که ببینم بنویسم یا نه، از یک نظر وقتی که فکر می‌کردم می‌دیدم نوشتن این مسئله الزامی است، باید این قضیّه را بنویسم، از یک طرف می‌گفتم الزامی بودنش به جای خود، ولی دلم چقدر نسبت به نوشتن و طرح این مسئله مایل است؟! نگران بودم!

عقل می‌گفت: باید این مسائل مطرح بشود، انتشار این مسائل ضروری است. ولی از آن‌طرف می‌گفتم که خیلی‌خوب، آن مسئله، مسئلهٔ عقلی است، حالا از نقطه‌نظر خودم چقدر نسبت به افشای این مسئله، نفس من خود را دخیل می‌داند، من نمی‌خواهم نفسم در اینجا دخیل باشد، می‌خواهم کنار باشم، فقط و فقط او در اینجا باشد، بگوید بنویس بنویس، ننویس ننویس، به من چه مربوط است؟ به من چه ارتباط دارد؟ مگر من صاحب شریعت هستم؟ مگر من متولّی دین هستم؟ مگر من وکیل و قیّم بر امور مردم هستم؟ به من چه ارتباط دارد؟ چه ربطی به من دارد؟ قیّم کسی دیگر است،

متولی کسی دیگر است، الآن صاحب شریعت کسی دیگر است، او حیّ است و خودش می‌داند. فقط راهی که به نظرم رسید این بود که بیایم غسل کنم، نماز بخوانم و متوسّل بشوم و بگویم خلاصه من این وسط نباشم و دخالتی در این مسئله نداشته باشم، وقتی که این کارها را انجام دادم، البته این مسئله برای خیلی وقت پیش است، به خیلی سال‌ها پیش برمی‌گردد، به آیهٔ قرآن که تفأل زدم، این آیه آمد: ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾،[1] گفتم: هان، یک نفس راحت کشیدم، خب می‌آیند کمک می‌کنند. انسان غیر از اینکه بخواهد عجز خودش را به درگاه ولیّ خودش عرضه کند، خب چه کند؟ ما چه کنیم؟ چگونه ما خود را از این وساوس راحت کنیم؟ مگر ما عرضه داریم؟ مگر می‌توانیم؟ چگونه خود را از این وسوسه‌ها راحت کنیم؟ غیر از اینکه سراغ امام زمان ارواحنافداه برویم، غیر از اینکه از خدا بخواهیم و بگوییم که خدایا ما نمی‌کنیم و تا

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۱۸ و سوره نور (۲۴) آیه ۵۴. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۹:

«و بر عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی مگر رساندن آشکارا»

وقتی که این قضیه برای ما روشن نشود، اقدام نمی‌کنیم، [آیا راه دیگری غیر از این داریم؟]

[خلاصه من] دست نگه داشتم، قلم را روی میز گذاشتم و گفتم باید این برای من روشن بشود که من در این قضیه دخیل نیستم، آن‌وقت شروع می‌کنم. خب شروع کردم، بعد نگاه کردم دیدم که نه، این خط نباید باشد، حذف کردم، حذف کردم، حذف کردم تا بعد به یک صورت و یک کیفیّت درآمد. امّا اگر نه، این کار را نکردیم، عقل از آن‌طرف می‌گوید این کار را بکن و احتمال دارد که عقل محکوم آن خصوصیّات و آن صفات مخفیّه و مخبیّهٔ[1] در نفس شده باشد، عقل برای خودش دلیل بیاورد، عقل برای خودش برهان بتراشد، عقل بخواهد برای خودش توجیه بکند، وقتی که بخواهد مسئله به این کیفیّت باشد و انسان به این قضیّه توجّه نکند، یک‌دفعه می‌رود جلو، می‌رود جلو و گیر می‌کند، گیر می‌کند!

لزوم مراقبه حتی برای پیامبر و ائمه و

[1] لغت نامه دهخدا: «مخبیه: جایی که چیزی را در آن نهاده و پنهان می‌کنند.»

اولیای الهی

وقتی که من در اعمال و رفتار مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در این مدّت حیاتشان نگاه می‌کنم، در این ۲۲ سالی که در طهران بودند و در مسجد چه مسائلی را داشتند، چه اختلافاتی را داشتند، که البته مقداری از آنها را در کتب خودشان ذکر کرده‌اند، مقداری از آنها را، آنچه را ذکر کردند کمی از بسیار بوده است،[1] من آنچه را می‌دیدم این بود که در تمام این مسائل، آن توجّه خودشان در تصمیم‌گیری، به‌سمت خدا و ولایت بوده، از امام زمان ارواحنافداه کمک می‌گرفتند، توجّه را به آن سمت می‌کردند، این نفس، صاف که می‌شد، پاک که می‌شد، مسئله روشن می‌شد، این کار را انجام می‌دادند. شما خیال می‌کنید این بزرگان همین‌طوری [هر کاری که دلشان می‌خواست، می‌کردند؟!] نه، آنها هم مراقبه داشتند، بزرگان هم مراقبه داشتند، خیال نکنید که حالا فقط مراقبه برای ما است، همه مراقبه داشتند، چه اشکال دارد؟

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۹۲.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: **«لیغان علی قلبی»** من که رسول خدا هستم، در ارتباط با مردم و مسائل اجتماعی، قلب من که قلب متصّل است، دارای یک گرد و غبارهایی می‌شود، **«لیغان»** یعنی پوششی او را می‌گیرد **«و إنّی لأستغفرالله کل یومٍ سَبعینَ مَرَّةٍ** أو **(مِأةِ مَرَّةٍ)»**؛[1] در هر روز من هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم، یا در بعضی از روایات صد بار است. استغفار نه‌اینکه بنشینم بگویم **«أستغفرالله»** نه، هر ساعتی چند مرتبه می‌گویم: **«أستغفرالله»**، با آن **«استغفرالله»** آن غین را ازبین می‌برم؛ شخص آمد نشست پیش من و گفت: «یا رسول خدا، عجب شما نسبت به این قضیّه حکم فرمودید، اگر این حکم را نمی‌کردید، طور دیگری بود!» می‌گویم: «خب بله درست است و...» تا این شخص از پیش پیامبر می‌رود، پیامبر احساسی پیدا می‌کنند و به خداوند متعال عرض

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲:
«وَ قَالَ علیه‌السلام: **"إنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلبی حَتَّی أستَغفِرُ فی الیَومِ مِائَةَ مَرَّةٍ".»**
مفتاح الفلاح، ص ۱۵۰:
«مَا رَوَاهُ العَامَّةُ فی صِحَاحِهِم أنَّهُ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَالَ: **"إنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلبی وَ إنّی لَأستَغفِرُ بِالنَّهَارِ سَبعینَ مَرَّة.»**

می‌کند: «أستغفرالله». پیغمبر هم استغفار می‌کرد. ببینید! پیغمبر هم به این نکته توجّه داشت، اگر پیغمبر احساس نمی‌کرد که استغفار نمی‌کرد، پیغمبر که دیگر با خدا شوخی نداشت، یا این حرف‌ها را که به ما نمی‌زد که حالا ما متوجّه بشویم، نه جان من! پیغمبر هم می‌فهمید که باید همیشه این اتصّال را برقرار کند، این را احساس می‌کرد، پیغمبر در اینجا فیلم درنیاورده، ما می‌گوییم پیغمبر، پیغمبر است، دیگر اوّل ما خلق الله و علّت اوّل و اسم اعظم و کذا است ولی این اسم اعظم وقتی که در عالم نفس و در عالم کثرت هست، باید اتصالش برقرار باشد، حالا آن اتصالی که پیغمبر می‌فرماید: «من استغفار می‌کنم»، من نمی‌گویم همان معنایی است که ما می‌فهمیم، نه عزیز من! ما سال‌ها هم فکر کنیم، نمی‌توانیم به مفهوم و مغزای استغفار پیغمبر برسیم! هم ما می‌گوییم: «أستغفرالله» و هم پیغمبر می‌گوید: «أستغفرالله»، هر دو می‌گوییم، ما استغفار می‌کنیم از عمل خلافی که انجام دادیم، استغفار می‌کنیم از نیّت خلافی که در ذهن کردیم،

استغفار می‌کنیم از آنچه در ذهن و خطورات و توهمات ما گذشته است، اما پیغمبر از چه استغفار می‌کند؟ آنکه داریم مربوط به اضطراب سِرّ است و...، در یک‌هم‌چنین جریاناتی پیغمبر استغفار می‌کند که اصلاً ما نمی‌فهمیم این استغفار روی چه حساب و کتابی بوده؟ آن استغفار برای چه بوده؟ ولی بالأخره آیا پیغمبر فرمود یا نفرمود؟ فرمود دیگر، فرمود که من استغفار می‌کنم دیگر. و این‌هم منافاتی با مقام طهارت ندارد. ماهم به سهم خود همین هستیم. ماهم به سهم خود باید متوجّه این قضیه باشیم.

ویژگی‌های اولیای الهی در کلام پیامبر

لذا پیغمبر می‌فرماید: **«مَنَعَ فاهُ مِنَ الکَلامِ و بَطنَهُ مِنَ الطَّعامِ»**[1]؛ و شکم خود را از طعام منع می‌کند. چرا منع می‌کند؟ آن اصحاب که پیش پیغمبر نشسته بودند خیلی تعجّب کردند و گفتند: «بآبائنا و

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۳۷:

«... عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قَالَ: **قَالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "مَن عَرَفَ اللهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الکَلَامِ وَ بَطنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ عَفَا نَفسَهُ بِالصّیَامِ وَ القیَامِ" قَالوا بِآبَائِنَا وَ أُمَّهَاتِنَا یَا رَسولَ اللهِ هَؤُلَاءِ أولیَاءُ اللهِ؟ قَالَ: "إنَّ أولیَاءَ اللهِ سَکَتوا فَکَانَ سُکوتُهُم ذِکراً وَ نَظَروا فَکَانَ نَظَرُهُم عِبرَةً وَ نَطَقوا فَکَانَ نُطقُهُم حِکمَةً وَ مَشَوا فَکَانَ مَشیُهُم بَینَ النَّاسِ بَرَکَةً لَو لَا الآجَالُ الَّتی قَد کُتِبَت عَلَیهِم لَم تَقِرَّ أروَاحُهُم فی أجسَادِهِم خَوفاً مِنَ العَذَابِ وَ شَوقاً إلَی الثَّوَابِ".»**

امهّاتنا يا رسول الله أهولاء من الأولياء؟!»؛ پدران و مادرانمان به فدایت، آیا اینها همان اولیایی هستند که شما صحبتشان را می‌کنید که اولیاء این‌طور هستند؟ حضرت فرمودند: «نه بابا! اینها برای شماها است، این اوّل کار است، اولیاء این نیستند.» اولیاء چه کسانی هستند؟ **«الاولیاءُ هُمُ الَذینَ إذا سَکَتوا فَسُکوتُهُم ذِکرٌ»**؛ وقتی که ساکت باشند، [سکوتشان ذکر است.]

سکوت آنها به معنای حرف زدن نیست. دیدید وقتی که گاهی اوقات آدم همین‌طور ساکت است، می‌گویند: ساکت است دیگر، برویم بنشینیم با او حرف بزنیم. حالا آن بنده‌خدا دارد به چیزی فکر می‌کند، می‌گویند: ساکت است دیگر، ساکت است برویم بنشینیم حرف بزنیم.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سکوتش ذکر بود.

یعنی ساکت بود ولی نه به معنای اینکه حرف نزند، اصلاً در یک عالم دیگری بود. ذکر یعنی توجّه، توجّه به یک معانی داشت، توجه به یک حقایقی

داشت، در ذهن خود مراتب وجودی خود را با آن سکوت جستجو می‌کرد، آنچه را برای او در شب اتفّاق افتاده بود، در روز مرور می‌کرد و نسبت به آن و حقایق آن در روز بررسی می‌کرد.

«وَ اذا نَظَروا فَنَظَرُهَم عِبرَةً»؛ ما نگاه می‌کنیم به گل و خوشمان می‌آید، نگاه می‌کنیم به این ماشین و می‌گوییم: عجب ماشین قشنگی است! نگاه به این ساختمان می‌کنیم، عجب ساختمان رفیعی است! عجب دستگاهی است! نگاه به باغ می‌کنیم، می‌گوییم: عجب باغ زیبایی! ولی اینها نه، نگاه که می‌کنند، نگاهشان عبرت است، نگاه می‌کنند و از این نگاه، خودشان را از تعلّقات جدا می‌کنند، **«عِبرَةً»** یعنی اعتبار، مایه‌گرفتن و فهمیدن، نگاهشان نگاه اعتبار است، با نگاه ما فرق می‌کند.

«وَ إذا نَطَقوا فَنُطقُهُم حِكمَةَ»؛ وقتی که صحبت بکنند، صحبت آنها حکمت است، کلام آنها متقن است، مطالب آنها عین واقع است. **حِكمَةَ** یعنی عین واقع، نه‌اینکه فرض کنید که به چیزی نگاه بکند و نظری بدهد و فردا بگوید: ای داد بیداد اشتباه کردم، خلاف کردم! امروز فتوا می‌دهد و فردا فتوایش را

عوض می‌کند! اینکه حکمت نیست، حکمت آن است که از اوّل تا آخر یکی است، تفاوت ندارد. این می‌شود حکمت.

«و اذا مَشَوا فَمَشیُهُم بَینَ العِبادِ بَرَکَةً»؛ وقتی که در میان مردم حرکت می‌کنند، این حرکت آنها موجب خیر و برکت است. مردم متوجّه می‌شوند، مردم متوجّه اعمالشان می‌شوند، متوجّه کردارشان می‌شوند. وجود اینها در میان مردم، خشیت ایجاد می‌کند، خوف ایجاد می‌کند، رغبت ایجاد می‌کند، امید ایجاد می‌کند. وقتی که مردم به شمائل اینها نگاه می‌کنند، چیزهای دیگری می‌فهمند، متوجّه خودشان می‌شوند که چیزهای دیگری هم هست، مسائل دیگری هم هست.

وقتی که مرحوم آقا فاصلهٔ بین مسجد و منزل را طی می‌کردند و در این راه حرکت می‌کردند، خب در این راه افراد متعددی بودند، اشخاص متعددی بودند، نصرانی در اینها بود، یهودی در اینها بود، مسلمان بود، همان موقع و الآن هم گاهی که بعضی از آنها با بنده سلام و علیکی دارند، آنها می‌گویند:

وقتی که پدر شما می‌آمد و می‌رفت، ما حالتی را احساس می‌کردیم که در سایر افراد یك‌همچنین حالتی را متوجّه نمی‌شدیم، نمی‌فهمیدیم قضیه چیست، ولی می‌فهمیدیم که

لذا نصارا می‌آمدند و به ایشان سلام می‌کردند، یهودی‌ها می‌آمدند سلام می‌کردند. وقتی که به مرحوم آقا توجّه می‌کردند و عرض ارادت می‌کردند، من در چشم اینها اشک می‌دیدم! این همان معنای **«اذا مَشَوا فَمَشیُهُم بَینَ الناس بَرَکَةً»** است، این حرکت آنها در میان این مردم موجب خیر و برکت و نزول نعمات و... است. حالا ما برکت را به هر معنایی که می‌خواهیم بگیریم، چه برکات مادّی و چه برکات معنوی، تغییراتی که در روحیه و رفتار افراد به‌واسطهٔ مشی اینها پیدا می‌شود.

«و لولا الآجال التی قد کتب الله علیهم لم تستقرَّ أرواحهم فی أجسادهم خوفاً من العاقب و شوقاً إلی الثواب»؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: اگر آن اجل‌هایی که خدا برای آنها تقدیر کرده بود، نبود، یک لحظه این ارواح در اجساد اینها نبود، اینها اولیای خدا هستند.

ولی آن کسی که باید کلامش را نگه دارد، آنها نیستند بلکه ما هستیم، او هر صحبتی که از دهانش دربیاید، آن عین حکمت است، هرچه بیشتر بهتر، هرچه بیشتر بهتر، اما ما باید نگه داریم، ما باید

سکوت کنیم، إن‌شاءالله در مسئلهٔ سکوت به این مطلب خواهیم رسید که در این قضّیه، نه‌اینکه مسئلهٔ غیبت و تهمت و... مطرح باشد، نه، حتّی بیان مطالب اخلاقی هم حدّی دارد، اگر بخواهد از حدّش تجاوز بشود، اثر عکس دارد! متوجّه شدید؟! یعنی اگر ده دقیقه صحبت، بشود پانزده دقیقه، اثر عکس دارد! حالا چرا؟ بعداً إن‌شاءالله به این مسئله می‌رسیم، الآن دیگر وقت گذشته است.

لزوم لحاظ جنبهٔ عقلانی در مسئلهٔ تغذیه و نکاح نه لحاظ جنبهٔ حیوانی و شهوانی

چرا **«[منع] بطنه من الطعام»**؟ این برای چیست؟ این برای این است که ما ببینیم برای چه غذا می‌خوریم، آیا برای سدّ جوع و برای رسیدن به مطلوب، غذا می‌خوریم یا برای اشتها می‌خوریم؟ برای لذّت‌بردن می‌خوریم؟ این مسئله است. غذایی که برای لذّت‌بردن خورده می‌شود، آیا این غذا مانع و حاجب نمی‌شود؟ آیا باعث انصراف ذهن از آن مطالب ربوبی نمی‌شود؟!

اگر نظر رفقا باشد نسبت به مسئلهٔ ازدواج و نکاح من عرض کردم و بعداً هم إن‌شاءالله در جلسات

دیگر خواهیم گفت که چگونه همین مسئلهٔ ازدواج که از ناحیهٔ شرع یک امر مباحی است، ﴿فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ﴾ ـ البته در این ﴿مَا طَابَ﴾ خیلی معنا است ـ ولی این [به این معنا نیست] که شما بیایید بگویید حالا که شرع برای ازدواج مجدد چه به‌نحو دائم، چه به‌نحو موقّت، اجازه داده است بنابراین به هر میزانی که اشتها و لذّت وجود دارد، من می‌توانم بهره‌مند بشوم! (آیا این ما را از حرکت باز نمی‌دارد؟ آیا ذهن را متوجّه جنبهٔ حیوانیِ ما نمی‌کند؟) آیا مسئلهٔ ازدواج مجدد به این‌صورت است یا اینکه این‌هم برای خودش فرمول دارد؟ برای خودش قانون دارد؟ باید از حیث عقلانی این مسئله را بررسی کرد که آیا لازم است یا لازم نیست؟

باید از حیث عقلانی این مسئله را بررسی کرد که این غذایی را که الآن داریم می‌خوریم، آیا لازم است یا لازم نیست و به‌خاطر اشتها داریم می‌خوریم؟ اگر به‌خاطر اشتها خورده بشود آیا بر اعضا و جوارح، اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر کبد اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر کلیه اثر سوء نمی‌گذارد؟ همین‌طوری چون غذای

خوشمزه‌ای است پس باید بخوریم! آیا نباید به فکر این باشیم که این غذا مفید است یا نه؟ آیا نباید به فکر این باشیم که چربی این غذا کم است یا زیاد است و برای ما مضر است یا نه؟ خوردن گوشت اگر برای ما تولید اوره و اسید اوریک و... بکند، [این مضر است، اما] حالا که غذا خوشمزه است آیا باید همین‌طور [هرچه و هر مقدار که خواستیم، بخوریم؟!] اینجا است که غذاخوردن هم جنبهٔ عقلانی پیدا می‌کند نه جنبهٔ شهوانی، حالا اگر خوشمزه هم باشد، خب باشد، جنبهٔ عقلانی پیدا می‌کند که باید از روی عقل باشد. اگر از روی عقل باشد این نفس که باید دارای حیات باشد و به‌خاطر حیاتش، انسان را جلو ببرد، آن حیاتش باقی است، آن دست نمی‌خورد.

ولی اگر آن جنبه بخواهد به جنبهٔ شهوانی برگردد، [این می‌شود که می‌گوییم:] خب چرا غذای امشب را خوشمزه درست نکردی؟ سه ساعت در خانه بیکار بودی، آیا فکر نکردی که من این غذا را دوست ندارم؟! آدم به خانه برود و یک داد هم سر

مخدّرهٔ مکرّمه با هزارتا گرفتاری بزند که چربی غذا کم است، روغنش کم است، نمکش کم است و...، حالا به جای تشکّر بیاید فرض کنید که یک سرکوفت هم بزند و آن زحمت را به تن زن بگذارد که بماند! آیا این‌طور خوب است؟ یااینکه نه، وقتی که می‌بیند غذا درست کرده و غذا هم غذای مفیدی است، بیاید تشکر کند، آفرین، بارک‌الله، بَه‌بَه، عجب غذایی، چه خوب! تااینکه خستگی از تن مخدره دربیاید وقتی که ببیند شوهرش دارد تعریف می‌کند. وقتی که خستگی زن با این برخورد مرد درآمد، مرد می‌بیند این غذایی را که دارد می‌خورد کارهایی دارد در این بدن می‌کند. اما حالا اگر مرد بیاید و بر سر زن نق بزند که تو هم عرضه نداری! ده سال است که ازدواج کردی ولی هنوز بلد نیستی پلو درست کنی! خورشت درست کنی! این زن مکدّر می‌شود و این غذا حالا از این‌طرف دارد کارهایی درست می‌کند! اینها خیلی مهم است، خیلی حساب است و انسان باید به این حساب‌ها یکی‌یکی رسیدگی کند.

إن‌شاءالله امیدواریم که بتوانیم تتمّهٔ مطلب و مسئله را در جلسهٔ آینده بیان کنیم.

اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد